

ایستائی و پیشرفتِ مارکسیزم

مقاله‌ی "ایستائی و پیشرفتِ مارکسیزم"^۱ در سال ۱۹۰۳، بیست سالی پس از مرگ مارکس، نوشته شده است. در این مقاله روزا لوکزامبورگ بر سر پرسشی تأمل می‌کند که امروز نیز، بخصوص در محافل روشنفکری، اغلب مطرح می‌شود: آیا منظومه‌ی نظری مارکسیستی آنچنان خشک و دکماتیک است که جانی را برای خلاقیت روشنفکرانه باقی نمی‌گذارد؟

پاسخ روزا لوکزامبورگ به این پرسش یک "نه"ی همدلانه است و او می‌کوشد تا نشان دهد که اگر چه در بیست سال پایانی‌ی قرن نوزدهم، و به جز آنچه که انگلس پس از مارکس مطرح کرده، کمتر نکته‌ی درخور توجهی به مجموعه‌ی نظریه‌های مارکسیستی افزوده شده است اما این واقعیت بدان خاطر نبوده که مارکسیزم امری کهنه و ناتوان از گسترش‌های بعدی است. برعکس، دلیل این ایستائی را باید در این نکته جست که مبارزات طبقاتی، در آن بیست سال، از آنچنان پیشرفتی برخوردار نبوده است که، به اقتضای آن، مسائل عملی جدید و، در نتیجه، پیشرفت‌های نظری‌ی تازه، ضروری شود. به کلام خود روزا لوکزامبورگ، "مارکس، در آفریده‌ی علمی خویش، از ما- به

^۱ - از کتاب "روزا لوکزامبورگ سخن می‌گوید"، ص ص ۱۱-۱۰۶، پات فایندر پرس،

عنوان حزبی از مبارزان عملی- پیشی گرفته است. حتی این فکر نیز درست نیست که مارکس دیگر برای نیازهای فعلی ی ما کفایت نمی کند. برعکس، باید بدانیم که نیازهای فعلی ی ما برای متحقق ساختن اندیشه های مارکس هنوز به حد کفایت نرسیده اند."

صحت اعتقاد راسخ روزا لوکزامبورگ- مبنی بر اینکه فرگشت مبارزه می تواند مارکسیزم را به ارانه ی گسترش ها و پیچیدگی های نوینی توانا سازد- به زودی آشکار شد. در طی دو دهه ی طوفانی ی نخست قرن بیستم، پیدایش گسترش های نوین نظری همچون مطرح شدن نظریه های لنین در مورد "سازمان حزب انقلابی" و کاربرد نظریه ی مارکسیستی از جانب او در مورد "مسئله ی ملیت ها و حق خودمختاری ی آنان"، و نیز طرح نظریه ی "انقلاب مداوم" از جانب تروتسکی- شاهد راستین صحت آن اعتقاد بودند.

مقاله ی "ایستانی و پیشرفت مارکسیزم" را از کتاب "کارل مارکس: انسان متفکر و انقلابگر" نقل می کنیم که مجموعه ای از مقالات مارکسیستی است، به ویراستاری ی "د. ریازانف" (چاپ ناشران بین المللی، نیویورک ۱۹۲۷). ترجمه ی انگلیسی این مقاله، که ترجمه ی فارسی از روی آن صورت گرفته، به وسیله ی "ادن و سدارپل" انجام یافته است.

"کارل کروئن"، در قلم اندازهای سطحی اما اغلب جالب توجه خود به نام "جنبش سوسیالیستی در فرانسه و بلژیک"، به درستی خاطر نشان می سازد که نظریه های "فوریه" و "سن سیمون" بر پیروان هر یک از آنان تأثیری کاملاً متفاوت داشته است. "سن سیمون" پدر معنوی ی نسل از محققان و نویسندگان متعلق به حوزه های گوناگون روشنفکری محسوب می شود، حال آنکه پیروان "فوریه"، به استثنای چند تن، اغلب کسانی بودند که طوطی وار

سخنان استاد خود را تکرار می کردند و در پیشبرد آموزه های او توانائی و نقشی نداشتند. "گروئن" این تفاوت را چنین تعلیل می کند که "فوریه" طرح قطعی و تفصیلی جهان را به صورت نظامی کامل عرضه می داشت حال آنکه "سن سیمون" تنها به عرضه ی مجموعه ای از افکار بزرگ اکتفا می کرد. اگر چه، به نظر من، "گروئن" به تفاوت های درونی و اساسی ی ما بین نظریه های این دو مرجع کلاسیک "سوسیالیزم آرمان شهری"^۲ توجه چندانی ندارد اما ضمناً فکر می کنم که، در مجموع، مشاهدات او درست اند. بدون شک، نظامی از افکار و نظریات مختلف، که تنها به صورت طرحی کلی عرضه می شود، بسیار بیش تر از ساختار کامل و متقارنی که جایی برای افزایش نداشته و راهی را برای کوشش های مستقل اذهان فعال باز نمی گذارد، قدرت تحریک دارد.

و آیا همین نکته توضیح دهنده ی چرایی ایستائی مشهودی نمی تواند باشد که سالیان درازی است در مجموعه ی نظریات مارکسیستی حاکم شده؟ واقعیت آن است که، پس از انتشار آخرین جلد کتاب "سرمایه" و آخرین نوشته های انگلس، و جدا از یکی دو کوشش مستقلی که نشانه ی برخی پیشرفت های نظری را با خود دارند، دیگر مطلب درخور توجه ای، جز چند مقاله ی درخشان در جهت عامه فهم کردن مارکسیزم و معرفی آن، منتشر نشده است. در نتیجه، گوهر این نظریه، در همانجا که دو بنیانگذار سوسیالیزم علمی رهایش کردند، همچنان دست نخورده باقی مانده است.

آیا این عدم تحرک ناشی از آن است که نظام نظری مارکسیستی چهارچوبی تغییرناپذیر را بر فعالیت های مستقل ذهن آدمی تحمیل می کند؟ این نکته

انکار ناپذیر است که مارکس در مورد گسترش آزاد نظریه‌های برخی از شاگردانش دارای موضع‌ای محدود کننده بود. هم مارکس و هم انگلس ناچار شدند تا مسئولیت گفتارهای برخی از کسان را، که خود را مارکسیست می‌خواندند، بر عهده نگیرند! از سوی دیگر، در زمینه‌ی حفظ یکپارچگی‌ی فرگشت تفکر، کوشش خستگی ناپذیر برای باقی ماندن "در درون مرزهای مارکسیزم" غالباً به نتایجی انجامیده است که وخامت آن‌ها کم‌تر از وخامت نتایج به دست آمده در آنسوی معادله - یعنی انکار کامل نگرش مارکسیستی و تصمیم برداشتن "اندیشه‌ی آزاد"، به هر قیمت که شده - نیست.

اما باید توجه داشت که مارکسیزم تنها در مورد مسائل اقتصادی است که مجموعه‌ای از نظریات تفصیلی را به ما عرضه داشته است. و با ارزش‌ترین آموزه‌های او، یعنی تصور "دیالکتیکی- ماتریالیستی" از تاریخ، صرفاً به صورت روشی برای مطالعه و تحقیق، و به شکل چند نظر الهام بخش که دیدار جهانی کاملاً نوین را برای ما ممکن می‌سازد عرضه شده است که منطقی پایان ناپذیر برای فعالیت مستقل را در برابرمان می‌گشاید و به ما بال‌هایی برای پروازهای خطرناک به سوی سرزمین‌هایی کشف نشده اعطا می‌کند.

اما، حتی در این قلمرو نیز، البته با استثناهایی، میراث مارکسیستی دست نخورده گذاشته شده و این صلاح کار آمد، زنگ خورده مانده است. یعنی، نظریه‌ی ماتریالیزم تاریخی، همان‌گون که به وسیله‌ی آفرینندگانش صورتبندی شد، ناگشوده و به صورت طرحی کار نشده باقی مانده است.

بدینسان درست نخواهد بود اگر گفته شود که دلیل عدم توفیق بازماندگان مارکس در کار گسترش نظریات مارکسیستی را باید در انعطاف ناپذیری و یا تکمیل شدگی آن نظریات جستجو کرد.

اغلب به ما گفته می‌شود که جنبش ما فاقد مردمان با استعداد است که بتوانند نظریه‌های مارکس را گسترش بیش‌تری دهند. البته چنین کمبودی مدت‌هاست که وجود دارد اما همین کمبود نیز خود محتاج توضیح و تعلیل است و نمی‌توان از آن به عنوان پاسخی برای حل مسأله‌ی اول استفاده کرد. ما باید در خاطر داشته باشیم که هر دوران تاریخی قادر است تا خود مصالح انسانی مربوط به خویش را شکل دهد؛ و اگر در عصر خاصی به وجود گسترش دهندگان نظریه‌ها نیاز آید، خود آن عصر شرایط سیراب کردن این نیاز را فراهم می‌آورد.

اما آیا اکنون نیازی واقعی و ضرورتی مؤثر برای گسترش بیش‌تر نظریات مارکسیستی وجود دارد؟

برنارد شاو، این مبلّغ با استعداد شبه سوسیالیزم "فابینی" در انگلستان، در مقاله‌ای که پیرامون اختلاف نظرهای مکاتب "مارکسیستی" و "جونزی" نوشته، "هیندمن" را به باد استهزاء می‌گیرد چرا که او گفته است: خواندن نخستین جلد کتاب "سرمایه" موجب شده تا او فهم کاملی از نظریات مارکس به دست آورد و، در عین حال، در میان نظریات مارکسیستی خلل و فتوری نیافته است. برنارد شاو خاطر نشان می‌سازد که انگلس، در مقدمه‌ی خود بر جلد دوم سرمایه، نوشته است که جلد نخستین، در بخش مربوط به "نظریه‌ی ارزش"، یک مسأله‌ی اساسی اقتصادی را لاینحل باقی نهاده است و این مسأله تا انتشار جلد سوم کتاب سرمایه همچنان لاینحل باقی خواهد ماند.

بی شک برنارد شاو، با کنار هم نهادن این دو اظهارنظر، موفق شده است که تا حدودی مسخره‌گی سخنان "هیندمن" را افشاء کند اما "هیندمن" می‌تواند تشفی‌ی خاطر خود را در این نکته بیابد که کل جهان سوسیالیستی - با همه‌ی شاخه‌ها و مکتب‌هایش - در یک "قابق" نشسته است!

توضیح اینکه جلد سوم کتاب سرمایه، همراه با راه حلی که برای مسأله‌ی "نرخ سود" (یعنی مسأله‌ی اساسی اقتصادیات مارکس) دارد، تا سال ۱۸۹۴ انتشار نیافت. اما در آلمان، همچون دیگر سرزمین‌ها، کار برانگیختن مردم به کمک مواد ناتمام اما موجود در نخستین جلد سرمایه دنبال شد. موفقیت همین نظریه ناتمام مارکسیستی پدیده‌ی ای شگرف است؛ و کسی هم از این نکته باخبر نبوده است که در داخل آموزه‌های مزبور خللی وجود دارد.

به علاوه، هنگامی که جلد سوم کتاب سرمایه منتشر شد - در عین حالی که در میان برخی گروه‌های کوچک نظرانی را به خود جلب کرد و موجب نگرارش برخی اظهارنظرها شد - تا آنجا که جنبش سوسیالیستی در کلیت آن مطرح است، عملاً بر بخش‌های وسیعی از سوسیالیست‌ها، که عقاید مطرح شده در جلد نخست کتاب سرمایه بر آن‌ها اثر نهاده بود، تأثیری بجا ننهاده. نتایج نظری مطرح شده در جلد سوم را هنوز هم عام فهم نکرده‌اند و این نظریات نیز خود موجب پیدایش تفرقه‌ی وسیع عقاید نگشته‌اند. بلکه، برعکس، امروز ما پژواک صدای "عدم رضایت" از جلد سوم سرمایه را، که غالباً از جانب اقتصاددانان بورژوا برخاسته است، از اغلب سوسیال‌دموکرات‌ها نیز می‌شنویم و، بدینسان، سوسیال‌دموکرات‌ها نشانمان می‌دهند که خود تا چه حد تحت تأثیر احتجاجات ناتمام "نظریه‌ی ارزش" در جلد اول سرمایه بوده‌اند.

یک چنین پدیده‌ی قابل توجهی را چگونه می‌توان توضیح داد؟

برنارد شاو، که (با کلمات خودش بگوئیم) دوستار "دست انداختن" دیگران است. در اینجا ممکن است برای خندیدن به کل جنبش سوسیالیستی، تا آنجا که این جنبش ریشه در افکار مارکس دارد، دلیل کاملاً موجه ای را یافته باشد! اما او، با اینکار، در واقع یکی از نموده‌های جدی زندگی اجتماعی ما را "دست انداخته" است. چرا که سرگذشت غریب جلد‌های دوم و سوم کتاب سرمایه خود نمونه ای مکفی برای درک سرگذشت عمومی تحقیقات نظری در درون جنبش ما به شمار می‌رود.

از دیدگاهی علمی، جلد سوم کتاب سرمایه را باید، قبل از هر چیز و بدون شک، اكمال انتقاد مارکس از نظام سرمایه داری دانست. بدون این سومین جلد، ما نه تنها قانون واقعی مسلط بر "نرخ سود" را نمی‌فهمیم بلکه از درک کارکرد قانون "ارزش" در حوزه "رقابت" نیز محروم می‌مانیم. اما -و نکته‌ی مهم این است که- همه‌ی این مسائل اساسی، هر چقدر هم از دیدگاه نظریه‌پردازی‌ی ناب با اهمیت باشند، از دیدگاه عملی مبارزات طبقه‌ی کارگر، و در مقایسه با دیگر آموزه‌های مارکسیستی، کم اهمیت‌اند. تا آنجا که مبارزه‌ی طبقه‌ی مطرح است مسأله‌ی اساسی نظری عبارت است از، نخست، یافتن سرمنشاء "ارزش اضافی" - که همان توضیح علمی "استثمار" است - و، دو دیگر، روشن ساختن ضرورت گرایش به سوی "اجتماعی کردن فرگشت تولید"، که همان تشریح زمینه‌های عینی "انقلاب سوسیالیستی" به شمار می‌آید.

هر دوی این مسائل در همان جلد نخست کتاب سرمایه، که "استثمار استثمارشوندگان" را نتیجه‌ی گریزناپذیر و غانی‌ی تولید ارزش اضافی و تمرکز گسترده‌ی سرمایه می‌داند، حل و فصل شده‌اند. بدینسان، تا جایی که

به چهارچوبی نظری نیاز باشد، نیاز اساسی جنبش کارگری پاسخ خود را گرفته است. کارگران، که درگیر مبارزه‌ی فعال طبقاتی هستند، چندان علاقه‌ای به این نکته ندارند که بدانند ارزش اضافی حاصل از دسترنج آنان چگونه در میان گروه‌های مختلف بهره‌کش تقسیم می‌شود، و یا اینکه چگونه، در جریان این توزیع، رقابت باعث تجدیدنظر در سازمان تولید می‌گردد.

همین بی‌نیازی دلیل آن است که چرا، در نزد اکثر سوسیالیست‌ها، جلد سوم کتاب "سرمایه" به صورت منبعی خوانده نشده باقی مانده است.

اما، در جنبش ما، آنچه در مورد نظریه‌ی اقتصادی‌ی مارکس صادق است بر کل تحقیقات نظری نیز ثرت دارد و، در نتیجه، اعتقاد به اینکه طبقه‌ی کارگر، در مبارزه‌ی تعالی‌یابنده‌ی خویش، خود به خود قادر است تا در حوزه‌ی نظریه‌پردازی نیز به صورتی آفریننده عمل کند توهمی بیش نیست. البته این نکته درست است که امروزه، به قول انگلس، تنها طبقه‌ی کارگر هنوز درکی از نظریه‌پردازی و علاقه‌ای به این کار را در خود حفظ کرده است و اشتهای گسترنده‌ی طبقه‌ی کارگر برای جذب دانش یکی از تجلیات بارز فرهنگی عصر ماست. از نظر اخلاقی نیز مبارزه‌ی طبقاتی خواستار نوسازی‌ی فرهنگی‌ی جامعه است. اما نباید فراموش کرد که شراکت فعال کارگران در گسترش علم مشروط به تحقق شرایط اجتماعی بسیار ویژه‌ای است.

در هر جامعه‌ی طبقاتی، فرهنگ روشنفکری (علم و هنر) ساخته‌ی طبقه‌ی حاکم بوده و هدف آن، از یکسو، حصول اطمینان از برآورده شدن نیازهای فرگشت اجتماعی^۳ و، از سوی دیگر، پاسخگویی به نیازهای ذهنی‌ی اعضای طبقه‌ی حاکم است.

در تاریخ مبارزات پیشین طبقاتی، طبقات رزمنده می‌توانستند به احراز قدرت از طریق غلبه‌ی روشنفکرانه بیان‌دیشند؛ یعنی اگر چه آنان همچنان طبقات محروم به شمار می‌آمدند اما، چنانچه می‌توانستند علمی جدید و هنری جدید را در برابر فرهنگ از کار افتاده‌ی اعصار مضمحل به وجود آورند، امید دستیابی به قدرت در نزد آنان امری خیالی و تصویری نبود.

اما "پرولتاریا" در وضعیتی کاملاً متفاوت زندگی می‌کند. پرولتاریا، به عنوان طبقه‌ای فاقد دارایی، و در جریان مبارزه‌ی تعالی‌یابنده‌ی خویش، قادر نیست در همان حال که در چهارچوب جامعه‌ی بورژوایی بسر می‌برد فرهنگ ذهنی‌ی ویژه‌ی خود را برای خویش بیافریند. در درون چنان جامعه‌ی ای، و تا زمانی که پایه‌های اقتصادی آن استوارند، امکان پیدایش فرهنگی جز فرهنگ بورژوایی وجود ندارد. اگر چه ممکن است که برخی از پروفیسورهای به اصطلاح "سوسیالیست" مدعی شوند که کراوات زدن پرولتاریا، استفاده‌ی او از "کارت ویزیت"، و سوار شدنش بر دوچرخه، همگی نشانه‌ی شراکت او در فرگشت فرهنگی است؛ اما طبقه‌ی کارگر، در شکل فعلی خود، بیرون از فرهنگ معاصر قرار می‌گیرد. کارگران اگر چه بدست خویش کلیه‌ی لایه‌های این فرهنگ را به وجود می‌آورند اما تنها زمانی مجاز به برخورداری از مواهب آنند که چنین جوازی خود لازمه‌ی تحقق کامل کارکردهای آنان در درون فرگشت اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد.

طبقه‌ی کارگر تا زمانی که از وضعیت طبقاتی خویش رها نشده باشد قادر به آفرینش علم و هنری از آن خود نخواهد بود.

در این شرایط بیش‌ترین کاری که از دست طبقه‌ی کارگر بر می‌آید پاسداری از فرهنگ بورژوایی در برابر ابتذال ارتجاع بورژوایی است؛ و نیز آفرینش

شرایط اجتماعی خاصی که پیش شرط گسترش آزاد فرهنگی محسوب می‌شوند. حتی در این راستا نیز کارگران، در درون شکل فعلی جامعه، تنها تا مرحله‌ای می‌توانند پیشروی کنند که در آن آفرینش سلاح‌های روشنفکرانه‌ای که در مبارزات آنان برای رهانی بکار آیند ممکن شود.

اما این تنگنا حوزه‌های بسیار محدودی از فعالیت روشنفکری را بر طبقه‌ی کارگر (و یا، بهتر بگوئیم، بر رهبران روشنفکر طبقه‌ی کارگر) عرضه می‌دارد؛ و عرصه‌ی آفرینندگی انرژی‌ی خلاق آنان تنها به یک بخش از علم محدود می‌شود. حوزه‌ی که علوم اجتماعی نام دارد. چرا که روشنگری‌های ناشی از کشف قوانین توسعه‌ی اجتماعی صورت یکی از اساسی‌ترین اجزاء مبارزات طبقه‌ی کارگر را به خود گرفته است. این ارتباط در زمینه‌ی علوم اجتماعی نیز به نتایج نیکویی انجامیده، و نظریه‌ی مارکسیستی را به صورت دستاورد بزرگ فرهنگ پرولتاریائی عرضه کرده است.

اما آفریده‌ی مارکس - که، به عنوان یک دستاورده علمی، کلیتی عظیم به شمار می‌آید - اکنون از سطح نیازهای مبارزات طبقاتی‌ی پرولتاریا، که موجد اصلی آنند، فراتر رفته است. به عبارت دیگر، مارکس، چه در تحلیل تفصیلی‌ی "اقتصادی سرمایه داری" و چه در "روش تحقیق تاریخ" خویش، که دارای کاربرهای بی‌شمارند، بسیار بیش تر از آنی که برای پیشبرد عملی‌ی مبارزه‌ی طبقاتی لازم می‌باشد به ما عرضه داشته است.

اکنون ما، صرفاً به تناسب پیشرفت‌های جنبش خویش، و هرگاه که رجوع به چهارچوب‌های "نظری" برای حل مسائل "عملی" ضروری می‌شود، می‌توانیم در گنجینه‌ی افکار مارکس غوطه زنیم تا، در راستای عمل، برخی از اجزاء نظریه‌های او را استخراج کنیم. اما از آنجا که جنبش ما، همچون دیگر

مبارزات زندگی عملی، شامل ادامه‌ی عمل بر حسب روش‌های کهن فکری نیز هست، و بر چسبیدن به ارزش‌های از اعتبار افتاده نیز اصرار می‌ورزد، جریان استفاده‌ی عملی از نظام نظری‌ی مارکسیستی حرکتی بطنی دارد.

در نتیجه، اگر امروز ما، در راستای این موارد نظری، ایستائی خاصی را در جنبش خود می‌بینیم، این وضع را نباید ناشی از آن بدانیم که نظریه‌ی مارکسیستی، یعنی منبعی که ما از آن تغذیه‌ی فکری می‌کنیم، قادر به گسترش بیش‌تر نبود و یا باید امری منسوخ محسوب شود. برخلاف این نظر، ما باید وضعیت فعلی را ناشی از این واقعیت بدانیم که ما خود نیاموخته‌ایم تا چگونه از سلاح‌های فکری‌ی متعددی - که آن‌ها را، بر حسب نیازهای مبرم خود در مراحل پیشین مبارزه، از زرادخانه‌ی مارکسیستی به چنگ آورده‌ایم - استفاده‌ی مکفی بریم. تا آنجا که مبارزه‌ی عملی مطرح است، این فکر واقعیت ندارد که افکار مارکس دیگر کهنه شده است، بلکه، کاملاً برعکس این فکر، باید پذیرفت که مارکس، در این آفریده‌ی علمی‌ی خویش، از ما - به عنوان حزبی از مبارزان عملی - پیشی گرفته است. حتی این فکر نیز درست نیست که مارکس دیگر برای نیازهای فعلی‌ی ما کفایت نمی‌کند. برعکس، باید بدانیم که نیازهای فعلی‌ی ما برای متحقق ساختن اندیشه‌های مارکس هنوز به حد کفایت نرسیده‌اند.

و چنین است که شرایط اجتماعی هستی‌ی پرولتاریا در جامعه‌ی کنونی، یعنی شرایطی که برای نخستین بار به وسیله‌ی نظریه‌ی مارکسیستی به روشنی افشاء شدند، اکنون به شکل سرنوشتی که بر نظریه‌ی مارکسیستی تحمیل می‌کنند، انتقام خویش را پس می‌گیرند. یعنی اگر چه این نظریه، در فرهنگ روشنفکری‌ی طبقه‌ی کارگر، ابزاری یکتا بشمار می‌رود اما این طبقه

هنوز مورد استفاده ای برای آن نیافته است؛ زیرا در همان حالی که نمی‌توان این نظریه را در خدمت فرهنگ طبقاتی بورژوائی بکار بُرد، نظریه‌ی مزبور از سطح نیازمندی طبقه‌ی کارگر به سلاحی در راستای مبارزات روزمره‌ی خویش نیز فراتر می‌رود و، در نتیجه، می‌توان گفت که تا رهائی قطعی این طبقه از چنگال شرایط فعلی هستی‌ی خویش، روش تحقیق مارکسیستی نمی‌تواند، در رابطه با دیگر ابزارهای تولید، اجتماعی شده، به سود همه‌ی بشریت مورد استفاده قرار گرفته، و همه‌ی توانائی‌های بالقوه‌ی کارکردی‌ی خود را به صورتی کامل متجلی نماید.

روزا لوکزامبورگ

ترجمه: رسول نوری

ترجمه: دیدگاه سوسیالیزم انقلابی شماره‌ی ۲، ۱۹۹۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharzarri@gmail.com

مسنول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴